

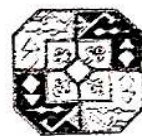
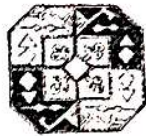
هر ملتی از خود فولکلور ویژه دارد، به همین سان، ملیت ترکمن نیز فولکلوری خاص و غنی دارد که یک بخش مهم آنرا ادبیات فولکلور (شفاهی) تشکیل می‌دهد. انواع مختلف ادبیات فولکلوری چه نظم و چه نثر در تجسم و انعکاس عواطف، احساسات، هیجانانگیز، افکار و دانیای‌های مردم نقش زیاد داشته، در واقع احتیاجات فرهنگی و معنوی مردم را مرفوع می‌سازد.

ادبیات فولکلوری ترکمن انواع متعدد دارد: سرودها، ضرب‌المثل‌ها، چیستان‌ها، افسانه‌ها، لطیفه‌ها، روایات و داستان‌های فولکلوری و غیره. هر یکی از این انواع، گونه‌های متعدد دارد، بدین معنی که از شهری تا شهری و از منطقه‌ای تا منطقه دیگری، گونه‌های متفاوت موجود است. این تحول‌ها اگر با اندک تغییری متمایز گردند، باز هم از رهگذر اهداف و موضوع کلی خود یکسان و یا مشابه‌اند. در ادبیات فولکلوری ترکمن، بنا بر سنت، شکل و محتوای همیشه مواجه با دگرگونی و تحول بوده است. این تنوع همیشه به اثر شرایط و عوامل گوناگون سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی و نظایر این‌ها بوده است.

داستان حماسی - فولکلوری ترکمن که از قدیم‌الایام سین ترکمن‌ها را جذابیت خاص برخوردار بوده است.

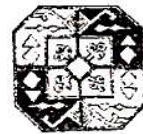
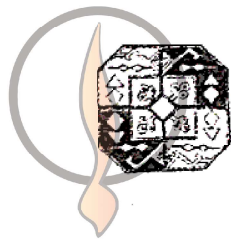
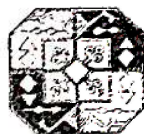
یکی از این گونه داستان‌ها که نه تنها در بین ترکمن‌ها، بلکه در ساحت گسترده آسیای مرکزی شهرت بسزایی دارد، همانا داستان فولکلوری «گور آغلی» می‌باشد. این داستان حماسی برخلاف بندار «صمد بهرنگی» نویسنده ایرانی که واقعات این داستان فولکلوری را با نهضت «میخلی‌نامه» و قیام «جلالی لره» به گونه کلی به واقعات سیاسی اواسط قرن شانزدهم میلادی در دوران شاه عباس صفوی ارتباط می‌دهد، ریشه‌های بسیار تاریخی و باستانی دارد. در آن داستان، مناسبات گوناگون اجتماعی و تاریخی اقوام ترکی به ویژه ترکمن‌ها بازتاب یافته است.

داستان «گور آغلی» یکی از بهترین داستان‌های فولکلوری ترکمن به‌شمار می‌رود. گونه‌های (variants) این داستان در جاهای مختلف به اشکال متنوع می‌باشد. بدون شک، اوضاع هر محیط و نحوه برداشت و طرز دید و تفکر هر راوی و مردم منطقه در شکل‌پذیری گونه‌ها و تنوع آن مؤثر بوده است. به نظر نگارنده این سطور، داستان فولکلوری مذکور



نگرشی بر چند افسانه ترکمنی

□ محمد صالح راسخ (استاد دانشگاه بلخ)



نخست در بین ترکمن‌ها ایجاد شده و در سده‌های بعدی در بین آذری‌ها، اوزبک‌ها و تاجیک‌ها نیز گونه‌های مختلف آن پیدا شده است. در همهٔ واریانت‌های این داستان، مبارزات و کارنامه‌های گور آغلی، عوض خان و چهل تن از پهلوانان هم‌رزم گور آغلی حکایه شده و در سیمای آن‌ها، مبارزات حقیقی طلبانهٔ مردم بازناب یافته است. در این داستان، ویژگی‌های اجتماعی و روانی و رسم و رواج‌های بسیار قدیمی نیز تصویر شده است.

یکی دیگر از آثار حماسی - فولکلوری ترکمن «اوغوزنامه» است. چون این اثر قدیمی در نزد بسیاری‌ها ناشناختنی است، بنا به با کمی تفصیل معرفی می‌شود. همان‌طوری که در اکثر جوامع به مشاهده می‌رسد، در نزد اوغوزهای قدیمی (ترکمن‌ها) نیز در وصف اجدادشان اسطوره‌ها و افسانه‌هایی موجود بوده، که یکی از این حماسه‌های قدیمی، داستان «اوغوز خاقان» یا «اوغوزنامه» می‌باشد. این اثر به نظم و نثر نوشته

موضوع ادبیات فولکلوری ترکمن را اساساً مسأله‌ای چون جوانمردی، شجاعت و قهرمانی، سخاوت، کمک به مردم، نگهداری ناموس و تنگ مردم، مبارزه در برابر استبداد و نیروهای اهریمن، پایداری به صداقت، وفا و غیره - که همه انعکاس‌دهنده آرزوها و امیال نیک و انسانی آفریننده‌های آن‌ها بوده - در بر دارد. اشکال گوناگون ادبیات فولکلوری ترکمن که از لحاظ کمیت خود سخت گسترده و فراخناک است، تا هنوز به صورت علمی و اساسی، بررسی، مطالعه و ثبت نشده است. اگرچه در مورد آثار فولکلوری ترکمن، برخی از دانشمندان - به ویژه دانشمندان ترکمن - کارهای قابل توجهی انجام داده‌اند، ولی این کارها در برابر گسترهٔ فولکلور این مردم، کافی نمی‌باشد. لازم است که در این زمینه کار بسیار گسترده صورت گیرد. در این مقاله سر آن نداریم که در مورد همه اشکال فولکلوری و ویژگی‌های ادبیات ترکمن بحث نماییم، بلکه به گونهٔ مختصر چشم‌اندازی داریم بر چند

شده است. این اثر حماسی که آفریده شاعران محلی اوغوزها دانسته می‌شود، نخست در دوره باستانی آفریده شده و در اثر انکشاف آن، گونه‌های و شاخه‌های زیادی به وجود آمده و شکل یک دایره را به خود گرفته است. به نظر برخی از پژوهشگران، مضمون این داستان کاملاً افسانوی نبوده، بلکه قهرمان مرکزی این داستان، شخصیت تاریخی امپراطور هون‌ها «مته خان» بوده است که در سده دوم قبل از میلاد، خاقان دولت هون‌ها بوده و افزون بر قلمرو هون‌ها بر قسمت مهمی از چین نیز فرمانروایی داشته است.^۲ این داستان حماسی از همان آغاز دهان به دهان گشته و نسل به نسل انتقال یافته و در قرن ۱۳ میلادی به خط اویغوری تحریر گردیده است. از این داستان که مربوط به دوره‌های بسیار قدیمی است، متن کامل و تمام در دست نیست بلکه به نام «اوغوز نامه» بخش‌های ناقص و واریانت‌های آن باقی مانده است که گاهی به طور مستقل و گاهی در لابه‌لای کتب تاریخ دیده می‌شود. به گفته دانشمندان، انعکاس این داستان را در ادبیات فارسی، عربی و چینی نیز می‌توان مشاهده کرد.^۳

نسخه‌ای از اوغوز نامه - مگر واریانت ناقص آن - به الفبای اویغوری در کتابخانه ملی پاریس نگهداری می‌شود و در سال ۱۹۳۶ میلادی متن آن از طرف «بانگ» (Bang) و رشید رحمتی آرات به ترکی استانبولی در ترکیه چاپ شده است. این نسخه از «توزمان» کشف شده و زبان آن ویژگی‌های اویغوری و قارلوقی را دارد. دانشمندان چندی به ترجمه و تحلیل و ارزیابی این اثر پرداخته‌اند. برای این‌که با محتوای این حماسه قدیم آشنایی مختصر حاصل نماییم، خلاصه شکل اسلامی (جدید) آن را در این‌جا مختصراً می‌نگاریم:

قراخان پسری پیدا کرد که از ماه و آفتاب زیباتر بود. سه روز و سه شب شیر مادر نخورد و هر شب به خواب مادرش آمد و گفت: «به دین خدا بیا، گزته شیرت را نمی‌خورم.» مادرش تاب نیاورد و دین خدا را پذیرفت ولی به کسی از ماجرا چیزی نگفت زیرا مردم ترک بعد از «آلینچه خان» از یکتاپرستی برگشته و کافر شده بودند. مطابق عادت ترکان، در آغاز یکسالگی کودک، جشن مراسم نامگذاری او برگزار می‌شود. در این مراسم، قراخان از بیک‌های خود پرسید: «چه نامی برای کودک بگذارم؟» کودک یک‌ساله قبل از همه جواب داد: «نام من اوغوز است.» همه متحیر و مبهوت شدند و نام اوغوز را پذیرفتند. بعد از غذا، کودک در برابر میهمان‌ها فریاد می‌زد: «الله الله». میهمان‌ها پرسیدند: «کودک چه می‌گوید؟» چون کلمه «الله» عربی بود و کسی معنی آن را نمی‌فهمید.

اوغوز خان بزرگ شد. دختر عمومی بزرگش را برای او نامزد کردند، ولی او به دختر گفت: «اگر به دین حق بیایی، تو را به همسری می‌پذیرم.» دختر نپذیرفت. اوغوز خان دختر عمومی کوچکش را دید و پسندید. به او گفت که اگر دین حق را بپذیرد با او ازدواج می‌کند. دختر قبول کرد و با مراسم باشکوهی با هم عروسی کردند.

بعدها معلوم شد که اوغوز خان مسلمان است. پدرش مجلسی تشکیل داد و در آن‌جا مسأله را مطرح کرد. ولی آن‌ها اسلام را نپذیرفتند و گفتند: «باید اوغوز خان در شکارگاه کشته شود.» این خبر به گوش همسر اوغوز خان رسید و او به شوهرش خبر داد و طرفداران اوغوز خان به دور او جمع شدند و با لشکر قراخان (پدر اوغوز خان)

جنگ کردند. قراخان با تیر نامعلومی کشته شد و اوغوز خان به جای پدر نشست و ملت خود را به دین حق دعوت کرد و کسانی را که اسلام نیاوردند، از کشورش بیرون کرد. بعد نانار را تابع خود کرد و سه چین حمله برد و آن‌جا را گرفت و غنائم زیادی فرا چنگ آورد. سپس به طرف غرب متوجه شد. غور، هرات، ایران، عراق، شام و مصر را فتح نمود و به طرف شمال لشکر کشید و ممالک زیادی را تحت تصرف خود درآورد. به شکرانه آن، جشن و خیرات بزرگی برپا نمود و سه شش پسرش پندهایی داد و بعد از ۱۱۶ سال خاقانی به رحمت ایزدی پیوست.^۴

در شکل اسلامی (جدید) این داستان، برخی از ویژگی‌های اسلامی گنجانیده شده و جد اعلای ترکان «ترک خان» نامیده شده است. او فرزند یافث و نواده نوح^(ع) است و بعد از فوت پدرش به اطراف بحیره «اسیسی کول» رفته و در آن‌جا مستقر می‌شود و «اوی» یا یورت را نخستین بار او می‌سازد. در شکل اسلامی به جای «اولوغ توروک»، «ایرقیل آته» یا «ایرقیل خواجه» وزیر اوغوز خان است و بعد از اوغوز خان، «گون خان» جانشین پدر می‌شود و با مشاورت ایرقیل خواجه، کشور پهناور اوغوزی را بین ۲۴ نواده تقسیم می‌کند. شکل جدید این داستان در «جامع التواریخ»، «روضه الصفا» و «شجره تراکمه» نیز به صورت مفصل آمده است.

یکی دیگر از داستان‌های حماسی - فولکلوری ترکمن. داستان «قورقوت آته» است که به «اوغوز»های غربی مربوط است. این داستان که دوازده حکایت حماسی را در بر می‌گیرد، پیش از ظهور دین مقدس اسلام در سده‌های ۶ - ۷ میلادی در بین اوغوزهای غربی - که در مناطق قفقاز و اناتولی مسکون بودند - دوباره روی آن کار شده است. قدیم‌ترین نسخه خطی این داستان در سده شانزدهم میلادی استنساخ شده است. داستان «قورقوت آته» یا «دده قورقوت» توسط دانشمندانی چون Diets دیتر، بارتولد، راسی، فیشر آلمانی و دیگران بررسی شده و دانشمندان ترکی محمد جودت و حسین نامق در باره آن تحقیقات بیشتری کرده‌اند. این اثر حماسی در سال ۱۹۳۹ میلادی در باکو، در سال ۱۹۱۵ در استانبول و در سال ۱۹۹۰ میلادی در عشق آباد به چاپ رسیده است. داستان قورقوت آته، به زبان‌های مختلف جهان نیز ترجمه شده و به گفته دانشمندان، این اثر فولکلوری توسط «قورقوت آته» یکی از متفکرین و دانایان اوغوزهای قرن هفتم میلادی پرداخته شده و به نام وی مسمی شده و در سده‌های بعدی، اضافاتی نیز بر آن علاوه شده است. این اثر از فصل‌های چندی تشکیل گردیده و ایده اساسی آن را حماسه و قهرمانی در بر می‌گیرد. در هر فصل، در مورد یکی از قهرمانان حکایت می‌شود.^۵

پی‌نوشت‌ها:

- ۱ - صمد بهرنگی، گور آغلی و کچل حمزه، انتشارات شمس، چاپ سوم، تبریز ۱۳۴۸، ص ۳.
- ۲ - جواد هیات، سیری بر تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی.
- ۳ - قیام‌الدین راعی، تاریخچه زبان ترکمن، سالنامه افغانستان، ۱۳۵۹، ص ۱۰۸۰.
- ۴ - اوغوزنامه، با تعلیقات و حواشی ن. ب. حلیموف، عشق آباد، ۱۹۹۰، ص ۵۹.
- ۵ - ماتی کوسایف، مقدمه داستان قورقوت آته، عشق آباد، ۱۹۹۰، ص ۱۵.



دختری در بین خانه نین



فرهنگ یومی



در دری، شماره پنچ / ۹۲

بود، نبود، در روزگاران گذشته، مرد بای و ثروتمندی بود و او پسری داشت. روزی از روزها، خانم بای به شوهرش گفت:
- پسرت اکنون جوان شده و لازم است برای او زن بگیریم.
بای گفت:

- بسیار خوب، تو از پسرت بپرس و آنگاه هر کسی که او می‌خواست، به خواستگاری اش برو.
زن بای از پرسش درباره این که «که را دوست داره پرسید. پسر گفت:
- من کسی را می‌گیرم که او را حتی مادرش هم نبوسیده باشد.
بای به تمام شهر و قصبه طلبگار فرستاد تا دختری را به این صفت بیابد و به عقد نکاح پسر خود درآورد، مگر با پرس و پال زیاد هم نتوانست دختری را سراغ کند که مادرش نبوسیده باشد. زن بای رو به پسرش کرد و گفت:

- پسر عزیزم! می‌توانی همشیرهات آبیجمال را بگیری که من او را نبوسیده‌ام.

آبیجمال که در پهلوی مادرش قرار داشت، از شنیدن این سخن آزرده شد، به درون خانه‌ای که از نی ساخته شده بود، داخل گردید و در را هم از پشت سرش محکم بست. بای از دیدن این وضع، متأثر شده رو به دروازه خانه‌ای که دخترش در آن بود، گفت:

- باز شو، ای خانه نین! باز شو... تا دیدار فرزندم را ببینم.
آبیجمال از درون خانه فریاد کشید:

- باز نشو، ای خانه نین! باز نشو. نمی‌خواهم روی پدرم را ببینم، او قبلاً پدرم بود و حال خسرم گشته. در باز نشد و پدر نتوانست روی دختر خود را ببیند. بعداً مادر آبیجمال نزدیک دروازه رفت و خطاب به دروازه گفت:

- باز شو، ای خانه نین! باز شو، تا دیدار دخترم را ببینم.

آبیجمال از درون خانه نالید:

- باز نشو، ای خانه نین! باز نشو. تو قبلاً مادرم بودی و حالا خشویم شدی. برو، نمی‌خواهم رویت را ببینم.
برادر کلان به تعقیب پدر و مادر به دروازه خانه‌ای که خواهرش در آن جا بود، نزدیک شده گفت:

- باز شو، ای خانه نین! باز شو، تا روی خواهرم را ببینم. آبیجمال وقتی که آواز برادر کلانش را شنید، رو به دروازه کرد و گفت:
- باز نشو، ای خانه نین! باز نشو. او حال برادرم نیست، ابورم یاد می‌شود.

خواهر کلان آبیجمال نزدیک دروازه شده گفت:

- باز شو، ای خانه نین! باز شو، تا روی خواهرم را ببینم.
آبیجمال ناله کتان جواب داد:

- باز نشو، ای خانه نین! باز نشو، او قبلاً خواهرم بود و اکنون ننویم می‌باشد. بالاخره خواهر خرد آبیجمال به تعقیب همه در حالی که سر به آستانه دری که در آن خواهرش اقامت داشت می‌سایید و از کثرت الم شویون داشت، با کلمات گریخته و گرفته گفت:

- ای دروازه‌ای که خواهرم را در آغوش داری، به تو می‌گویم باز شو تا روی زیبای خواهرم را ببینم.

در این اثنا دروازه خانه باز شد و آبیجمال از درون خانه برآمد. هر دو خواهر یکدیگر را دیدند و به سوی نامعلومی رهسپار گردیدند. بعد از طی مسافت دور و درازی نزدیک جویی رسیدند. دختر کوچک رو به آبیجمال کرد و گفت:

- می‌خواهم آب بنوشم.

آبیجمال گفت:

- آب نخور که آهو خواهی شد.

خواهر آبیجمال از نوشیدن آب منصرف شد و راه خویش را همچنان پیش گرفتند. چون گرمی نمود خیلی حوصله فرسا بود، خواهر آبیجمال دوباره اشتیاق نوشیدن آب را کرد و از خواهرش اجازه خواست:

- خواهر عزیز! حلقم خشک شد. زبانم به کامم چسبید. بیش از این طاقت راه رفتن ندارم. اجازه بده تا چند جرعه آب بنوشم. آبیجمال که دید خواهرش از تشنگی به جان رسیده، برایش اجازه داد و گفت:

- خوب، زودتر آب بنوش و به تعقیب من بیا.

چشمان خواهر آبیجمال از شنیدن این جواب خوش، باز شد ولی او همین که آب نوشید، شکل آهو را به خود گرفت. او کفش های خود را بر شاخ هایش آویخته به تعقیب آبیجمال روان شد. آبیجمال از دیدن این وضع، انگشت حیرت به دندان گزید و رو به خواهرش کرد و گفت:

- نگفته بودم آب نخور که آهو می شوی؟

پس در سبلی محکم بر روی خواهرش نواخت و کفش های او را از شاخ هایش گرفت و هر دو به سوی هدف نامعلومی رهسپار شدند. در این هنگام، دیدند که صیادی از شکار باز می گردد. وقتی که میرگن آبیجمال و آهو را دید، آن ها را گرفت و با خود به منزلش برد. او آهو را گل میخ طلائی بست و همچنان برایش از طلا آخور و زنجیر ساخت و آبیجمال را هم در خانه خود جای داد.

یکی از روزها، شکارچی را شوق شکار افتاد و او آهنک دشت و بیابان کرد. خانم صیاد که در خانه تنها می زیست، در نزدیکی حوض بزرگی که در بین باغچه داشت، گاز انداخت و آبیجمال را به گاز خوردن دعوت کرد. در خیال خانم شکاری این فکر جولان کرد که آبیجمال را به بهانه این بازی در حوض غرق کند و از بین ببرد. پس از آبیجمال خواهش کرد که گاز بخورد.

آبیجمال گفت:

- شما باید اول گاز بخورید زیرا نسبت به من عمر زیادتری دارید.

خانم گفت:

- شما باید گاز بخورید زیرا حق اولویت از مهمان است.

آبیجمال مجبور شد و گاز خورد. خانم تار گاز را تکان داد و او را در بین حوض انداخت. ماهی بزرگی که در بین حوض حیات به سر می برد، آبیجمال را بلعید. ولی موهای آبیجمال از دهان ماهی بیرون ماند.

زن تمام بدن خود را خمیر مالید. بعد آه که شکارچی از شکار برگشت، از خانمش پرسید:

- چه شد همان؟

خانم جواب داد:

- من از این که شما با هم رکابانان به شکار رفتید مریض شدم و از مهمان نیز خبری ندارم. گمان می کنم او فرار کرده است.

وقتی که خانم آن سو و این سو حرکت می کرد، خمیر خشک شده روی بدنش صدا می داد. صیاد پرسید:

- تو را چه شده؟

خانم جواب داد:

- تمام جانم شخ مانده و قدرت حرکت ندارم.

میرگن پرسید:

- چطور می شود از این مرض بهبود یابی؟

- خانم جواب داد:

- اگر همین آهو را بکشی و گوشت آن را به من بخورانی، صحتمند می شوم.

میرگن عزم کرد تا جهت بهبودی خانمش، آهو را بکشد. در این موقع آهو رو به میرگن کرد و گفت:

- اجازه بدهید تا آب بنوشم و برگردم.

صیاد اجازه داد. آهو نزدیک حوض رفت و خطاب به خواهرش که او را قبلاً ماهی بلعیده بود، گفت:

- آخور طلائی خواب شد، زنجیر طلائی شکلید، گل میخ طلائی کنده شد، کارد طلائی تیز شد؛ خواهرجان، بیا! خواهرجان، بیا!

آبیجمال از شکم ماهی جواب داد:

خودم در شکم ماهی؛ مویم در میان آب؛ خواهرجان، بیا! خواهرجان، بیا!

آهو نزد صیاد برگشت. شکارچی باز قصد کشتن او را نمود. آهو دوباره خواهش کرد که آب بخورد. نزدیک حوض آمد و گفت:

- آخور طلائی خواب شد، زنجیر طلائی سکلید، گل میخ طلائی کنده شد، کارد طلائی تیز شد؛ خواهرجان، بیا! خواهرجان، بیا!

آبیجمال از شکم ماهی جواب داد:

- خودم در شکم ماهی؛ مویم در میان آب؛ خواهرجان، بیا! خواهرجان، بیا!

آهو نزد میرگن برگشت. میرگن باز قصد کشتن او را نمود. آهو دوباره خواهش کرد که آب بخورد. نزدیک حوض آمد و گفت:

- آخور طلائی خواب شد، زنجیر طلائی سکلید، گل میخ طلائی کنده شد، کارد طلائی تیز شد؛ خواهرجان، بیا! خواهرجان، بیا!

آبیجمال از درون ماهی نعره زد:

- خودم در شکم ماهی؛ مویم در میان آب؛ خواهرجان، بیا! خواهرجان، بیا!

میرگن دید که از آهو سراغی نشد. خود را نزدیک حوض رسانده و از آهو پرسید:

- ای آهو! یا که حرف می زنی؟

آهو جواب داد:

- خانم شما خواهرم آبیجمال را به درون آب انداخت. من او را صدا می کنم و به کمک خود می طلبم.

میرگن در حال به ملازمان خود امر کرد تا آب حوض را خشک و خالی کنند و آبیجمال را از دهن ماهی بیرون کنند. همچنان امر کرد زنش را از موی بر دم بیتل (اسپ ماده) ببندند و از پشت بیتل، هفت هشت اسپ مست را بدوانند. در نتیجه هر عضو زن بر سر یک بته آویزان ماند و شکاری آبیجمال را در حالی که چهل شبانه روز مراسم عروسی اش دوام کرد، با نواختن نغاره و سُرنا به عقد نکاح در آورد و به مراد و مقصود خود رسید.

یادداشت:

این افسانه از جمله ابتدایی ترین افسانه هایی است که در نواحی ولایت فاریاب - بالخاصه ولسوالی اندخوی - در حلقه اطفال زیادتر شنیده می شود و می توان آن را در ردیف داستان های «فیبیل» جای داد. اطلاق که هنوز به سن بلاغت نرسیده اند، در تاریکی شب در بستر خواب از مادرکلان هایشان خواهش می کنند تا این افسانه را برایشان بیان کنند و با شنیدن این افسانه، خواب بر چشمانشان غلبه کرده به خواب عمیق فرو می روند.

این داستان از زبان جوان ۳۵ ساله ای به نام یارمحمد درج گردیده است. بود و باش این جوان در نواحی ولسوالی اندخوی می باشد.

